

درس یکصد و شصت و یکم:

بحث خیر و شر (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالشَّرُّ أَعْدَاءُكُمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ *** يَقُولُ بِالْإِزْدَانِ ثُمَّ الْأَهْرَمَنْ
وَإِنْ عَلَيْكَ اعْتَاَصُ تَأْثِيرُ الْعَدَمِ *** مَزْ سَلَبَ قَرْنٍ مِنْكَ عَنْ سَلَبِ النِّعَمِ^۱

عرض شد در مسئله خیر و شر در اینجا دو مشرب وجود دارد؛

- یکی مشرب افلاطون که ایشان شر را امر عدمی می گیرد بنابراین هیچ وجودی برای شر لحاظ نمی شود؛
نه جعل بالذات و نه جعل بالعرض.

- یکی هم مشرب ارسطو که ایشان شر را یک امر وجودی می داند. وقتی که امر وجودی دانست در بحث فاعل اول و مبادی عالیه دچار اشکال می شود.

بنا بر مذهب افلاطون وقتی که شر یک امر عدمی باشد تمام این موجودات خیر محض هستند و همه آنها به یک مبدأ استناد دارند و این ضروری که ما می بینیم امور عدمی هستند و برگشت عدم به عدم است و عدم مبدأ و فاعل ندارد بلکه عدم «بِنَفْسِهِ عَدَمٌ» و برای عدم، علت متصور نیست. اگر هم علتی باشد اینها علت معده هستند که حالا می گوئیم.

اما بنا بر مشرب ارسطو؛ ایشان چه جوابی دارند بدهند؟! اگر شر را یک امر وجودی بگیرند جوابی که در اینجا ایشان می دهند این است که اگر وجودی از جهت مقایسه بین خیر و شر، خیرش بر شر راجح و غالب بود دیگر فاعل حکیم و مختار نمی تواند آن وجود را مهمل بگذارد و باید او را خلق کند. وقتی او را خلق کرد دیگر نیازی به فاعل دیگری نیست که او بیاید شر این را درقبال این خلق کند؛ خود فاعل اولی این را خلق کرده است.

تلمیذ: لازمه ذاتی اش می شود؟

استاد: بله. پس ما دیگر نیاز به دو مبدأ نداریم؛ یکی مبدأ خیرات و یکی هم مبدأ شرور. این هم جوابی که ایشان می دهند.

اشکال بر نظریه ارسطو درباره وجودی بودن شرور

اشکالی که بر این جواب وارد است این می باشد که شما شر را یک امر وجودی می دانید و وقتی که شر یک امر وجودی شد بنابراین یا باید خود وجود را فی حد نفسه به دو قسم ذاتاً منقسم کنید یعنی از اوصاف ذاتیه وجود خیر و شر باشد، پس گرچه وجود مفهوماً واحد است ولیکن مصداقاً به دو قسم تقسیم می شود که یک

^۱ منظومه، ج ۳، ص ۵۲۸.

قسم شر است و یک قسم خیر است و هر وصف عنوانی که برای وجود باشد و لازمه ذاتی باشد یک مابازاء ذات در خود آن ذات دارد یعنی خود این وجود ذاتاً سنخیه‌اش با دیگری فرق می‌کند و وقتی با آن فرق کرد لازمه تفاوت ذاتی بین دو وجود تفاوت ماهوی می‌شود.

پس وجود در ماهیت خودش به دو قسم تقسیم می‌شود؛ یک ماهیت خیر است و یک ماهیت هم شر است درحالی‌که وجود مقوله‌ای مافوق مقوله ماهیت است و وجود مقوله‌ای برتر از مقوله ماهیت است. ماهیت در جنس، فصل و اعراض است و وجود برتر است یعنی وجود می‌آید به اینها تشخص و تعین می‌دهد پس شما نمی‌توانید خیر و شر را داخل در ذات وجود قرار بدهید به نحوی که اختلاف ماهوی در خود وجود پیدا بشود.

خیر و شر از اوصاف طاریه بر وجود

می‌گویند که اینها از اعراض طاریه هستند. نه خیر، فی حد نفسه خیر و شر بر وجود حاکم و ساری نیست بلکه اینها از اوصاف طاریه بر وجود هستند. در واقع از اوصاف عرضی بر وجود هستند مانند کم و کیف و امثال ذلک، یکی از اوصاف شرّیت است و یکی از اوصاف خیرّیت است.

عرض ما در اینجا این است: بفرض که شما شر را از اوصاف عارض بر وجود بگیرید، خود این اوصاف مگر امر وجودی نیستند؟! مگر خود کم یک امر وجودی نیست؟! [هست] منتها وجود بالعرض است؛ وجود عرضی است نه وجود موضوعی. خود کم و کیف و حرکت و همه اینها موجود هستند. یکی از اینها جنبه شرّیت است که خود شرّیت یک وصفی است **موجود بنفسه منتها لغيره** یعنی این باید در وجود دیگر پیدا بشود ولی خودش یک امر موجود است.

اگر ما این طور بگیریم - که البته ارسطو این طور نمی‌گیرد بلکه ذاتی می‌گیرد - آیا این امر بالعرض فاعل می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ فاعلش چیست؟! اگر فاعلش پروردگار است، عدم تناسب سنخیت در بین علت و معلول در اینجا مطرح می‌شود. شما دیگر نمی‌توانید بگویید که در پروردگار هم خیر و هم شر ترکیب شده است و به بعضی‌ها از خیر می‌دهد و به بعضی‌ها از شر می‌دهد. وقتی که ما چنین مسئله‌ای را از خداوند متعال و مبدأ اول منتفی کردیم پس این مفیض جنبه شر به این موجود چه شخص و فاعلی خواهد بود؟! بنابراین می‌توانیم بگوییم که جواب ایشان جواب ناتمامی است.

ایشان در اینجا مطلبی می‌فرمایند - ابتدا این را می‌گوییم و بعد آن مبحثی که هست - که ما گفتیم: «الشُّرُّ أَعْدَامٌ فَكَمْ قَدْ ضَلَّ مَنْ»، اگر کسی از شما بپرسد برای شر هیچ تأثیری قائل نیستید و واقعاً شر سلب محض است، مثل زید و عدم زید می‌ماند، سلب است؟! یا اینکه نه ما در عالم شروری می‌بینیم، احساس می‌کنیم، در خودمان درد و ناراحتی می‌بینیم، احساس یک شری در خودمان می‌کنیم. چطور شما می‌گویید که شری اصلاً

وجود ندارد؟! دارید انکار بدیهیات می کنید. هر بچه ای می فهمد سرش درد می کند، می گوید: آخ این بد است. فرض کنید نار می سوزاند می گوید: آخ بد است، اینکه می گوید: چیز است یعنی بد است و دیگر نباید مثلاً به آتش دست بزند. یا فرض کنید تیغ گُل در دستش می رود می گوید: این بد است، خود گل را می بیند می گوید که خوب است. عروسک را می بیند می گوید که خوب است. ما هم همین طور به تناسب ذوقیات و طبعمان بعضی ها را خوب می دانیم و بعضی ها را بد می دانیم. ما که این شرور را احساس می کنیم... آقا من نمی دانم باینکه همیشه سعی می کنم واقعاً کلی کلی بگویم هیچ وقت کلی را مقید نکنم اما مثل اینکه...

تلمیذ: مصداق خودش را پیدا می کند!

استاد: نه، قصدم این است اما شما برای کلی من، خودتان تقیید می آورید و بعد هم مصداق می آورید!! این خیلی ظلم است!! بله، فاحش بلکه افحش است!! آیا می توانیم بگوییم که اینها امر عدمی هستند و تمام اینها توهم و خیال است؟! یعنی واقعاً اینها یک امر پوچ است و بیخود ما اسم اینها را شر می گذاریم؟! خود خدا در قرآن گفته است: «شر»^۱، در روایات داریم «شر»^۲، عقلاً می گویند: شر، می گویند: زلزله، صاعقه، خفگی، مرض و میکروب همه اینها شر هستند. همه دارند می گویند: شر اما شما فلاسفه آمدید زیر پای همه را زدید و می گوید: همه اینها پندار و پوچ و خیال است، بیخود می گوید که شر است، خیر محض است اشتباه می کنید خیال می کنید.

تلمیذ: این مثل آنهایی که می گویند همه چیز وهم و خیال است.

استاد: بله، «كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ»^۳.

۱. کلمه «شر» در قرآن کریم در موارد مختلفی آمده که از جمله آنها این دو آیه است:

آل عمران (۳) آیه ۱۸۰: ﴿وَلَا يَجْزِيكَ سَبَبُ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا ءَاتَىٰهُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لِّهِمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ﴾.

سوره انفال (۸) آیه ۲۲: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ آلَ بَكٍّ مِّنَ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾.

۲. از جمله روایت هم می شود به این روایات اشاره کرد:

الف - غرر الحکم، ج ۱ ص ۴۰۸: «شَرُّ النَّاسِ مَن يَظْلِمُ النَّاسَ».

ب - همان: «شَرُّ النَّاسِ مَن لَا يَقْبَلُ الْعَذْرَ وَلَا يَقْبَلُ الذَّنْبَ».

ج - عیون الحکم، ج ۱، ص ۲۹۵: «شَرُّ النَّاسِ مَن لَا يَتَّقِي بِأَحَدٍ لِّسُوءِ ظَنِّهِ وَلَا يَتَّقِي بِهِ أَحَدٌ لِّسُوءِ فِعْلِهِ».

د - بحار الأنوار، ج ۷۶، ص ۱۴۹: «وَعَنْهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: الْخَمْرُ جَمَاعُ الْإِثْمِ وَأُمُّ الْخَبَائِثِ وَمِفْتَاحُ الشَّرِّ».

۳. دیوان جامی، فاتحه الشباب، غزل ۵۶۴:

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ *** أَوْ عَكْسٌ فِي مَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ

تلمیذ: یعنی او را بزن و بگو: این هم وهم و خیال است! حالا این هم همین طور حالا این را یک کتکی بزن بگو: خیر است!

استاد: بله، همان اگزیستانسیالیسم که آنها قائل به پوچ گرایی هستند. می گویند: هیچ بودی نیست بلکه همه اش نمود است و هیچ بودی وجود ندارد.^۱

حالا این را چه کار کنیم؟ یعنی واقعاً آیا راجع به این قضیه هم فکری کرده اید؟! مرحوم حاجی در اینجا مقداری از این بحثی که کرده است کوتاه می آید. اما بنا بر مسلک عرفاء هیچ کوتاه آمدنی در کار نیست. آنچه که ایشان در اینجا مطرح می کنند، در واقع می خواهند بین نظریه ارسطو و نظریه افلاطون جمع کنند. ارسطو قائل بود به اینکه شر یک امر وجودی است و حقیقتاً در خارج هست و ما احساس می کنیم متتها آنچه را که ما در خارج می بینیم شرش کمتر از خیر است ولی بالأخره ما شر را احساس می کنیم؛ ما در وجود خودمان نفرت و انزجار از یک مطلبی را احساس می کنیم لذا دیگر نمی توانیم بگوییم که این انزجار عین محبت است یا فرض کنید این تنفیری که ما از سوختگی داریم عین جذب و علاقه به سوختگی است، نمی توانیم این حرف را بزنیم. بنابراین تحقق و تعین یک امر در عالم اعیان به عنوان شر محرز است. این یک مسئله است.

مسئله دیگر اینکه با نظریه افلاطون چه کار کنیم که ایشان گفته اند: شر یک امر عدمی است و این را براساس برهان بیان کردند و افراد دیگر هم مانند حکیم علامه شیرازی در این قضیه برهان آورده اند که دارند: «شر همیشه نبود است یعنی احساس عدم است و نبود یک امر وجودی است، اسم آن را شر می گذاریم، مقتضای مزاج در انسان سلامت، صحت و اعتدال است اگر آن مزاج به هم بخورد ناراحتی پیدا می شود که ما اسمش را شر می گذاریم. حالا اگر فرض کنید آن مزاج به هم بخورد ولی آن ناراحتی پیدا نشود - گاهی اوقات اتفاق می افتد - آیا ما اسمش را شر می گذاریم؟! شر نمی گذاریم.

پس شر به خاطر نبود صحت است که انسان انتظار و توقع او را دارد. فرض کنید که یک ناراحتی در سیستم بدن انسان پیدا می شود و انسان چون ناراحت می شود می گوید: این بد است حالا اگر آن ناراحتی پیدا بشود و انسان هیچ احساسی نکند می گوید: رهايش كن، به جای خود باشد، طوری نیست. گاهی اوقات اتفاق

۱. اگزیستانسیالیسم یا هستی گرایی (به انگلیسی: Existentialism) اصطلاحی است که به کارهای فیلسوفان مشخصی از اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم اعمال می شود که با وجود تفاوت های مکتبی عمیق در این باور مشترک هستند که اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان آغاز می شود نه صرفاً اندیشیدن موضوعی. در هستی گرایی، نقطه آغاز فرد به وسیله آنچه «نگرش به هستی» یا احساس عدم تعلق و گم گشتگی در مواجهه با دنیای به ظاهر بی معنی و پوچ خوانده می شود مشخص می شود. طبق باور اگزیستانسیالیست ها، زندگی بی معناست مگر اینکه خود شخص به آن معنا دهد. این بدین معناست که ما خود را در زندگی می یابیم، آنگاه تصمیم می گیریم که به آن معنا یا ماهیت دهیم. (محقق)

می‌افتد؛ گاهی اوقات وقتی رگ قلب انسان به اندازه یک سانت پاره بشود فریاد انسان به آسمان می‌رود؛ به اندازه یک سانت هم کمتر، نیم سانت حتی دو میل! گاهی اوقات هم ممکن است چند سانت از همان رگ پاره شود و انسان اصلاً احساس درد نکند و هیچ احساس نکند و می‌گویند: این یکی از موارد نادری است که ممکن است اتفاق بیفتد. وقتی که انسان احساس درد نکند و عارضه‌ای بر این مترتب نشود می‌گوید: رهایش کن بگذار هرچه می‌خواهد بشود، کارش نداریم. میکروب در بدن انسان می‌رود و موجب مرض می‌شود و انسان را می‌اندازد، می‌گوییم: شر است. حالا اگر همین میکروب برود ولیکن کاری نتواند انجام بدهد و انسان را نیندازد - حالا یا با قوه قهریه یا با احاطه روح یا نفس بر بدن و امثال ذالک و بالأخره با یک امر غیر طبیعی - هرچه می‌خواهد باشد، آدم می‌گوید: این یک میکروب که سهل است هزارتا میکروب هم می‌رود بگذار برود؛ طاعون، وبا، سل، سوزاک و سیفلیس هم برود، از این مسائل هرچه می‌خواهد برود بگذار برود اما کاری انجام ندهد آدم بتواند کارش را بکند اشکال ندارد، اینکه شر نیست. درست شد؟!

تعریف شر

بنابراین شر عبارت از عدم یک شیء است که انسان انتظار وجود آن شیء را دارد، این عدم ملکه می‌شود؛ انسان انتظار بینایی را دارد، نابینایی پیدا شود. انسان انتظار صحت و سلامت را دارد، الم و ناراحتی برای انسان پیدا شود. انسان انتظار قوت را دارد، ضعف برای انسان پیدا شود. این انتظارات موجب می‌شود که انسان خلافش را شر بداند.

پس مرحوم حاجی در اینجا آمده است این شر را از سلب مطلق خارج کرده است و می‌گوید: خیال نکنید این عدمی که ما می‌گوییم «الشر اعدام» عبارت از عدمی است که هیچ گونه تأثیری ندارد، این طور نیست بلکه یک حظ مختصری از وجود ولو وجود بالعرض و بالمجاز در اینجا برای این شر هست منتها مردم آن وجود بالمجاز را که در واقع خیر است - اما چون جنبه عدمی دارد آن را امر وجودی می‌دانند - یک امر حقیقی و وجود خارجی تصور کرده‌اند.

ما به مردم این را می‌گوییم که این شر که شخص حالتی را در وجود خود احساس می‌کند که از وجود آن حالت احساس ناراحتی می‌کند، از اینجا استفاده می‌کنیم که این شر یک امر عدمی است نه عدم مطلق بلکه عدمی است که به لحاظ یک احساس، حظی از وجود دارد. این کلام مرحوم حاجی است.

و اما آنچه که عرفاء در این قضیه معتقداند [با کلام مرحوم حاجی فرق دارد] و صرف نظر از اینکه مسئله را با شهود می‌یابند و وجدان می‌کنند که شهود می‌گوید: تمام آنچه که در عالم است خیر محض است و به اندازه

سر سوزنی هیچ چیز در غیر از جا و موقع خودش وجود ندارد. بله، «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٌ»^۱ که هر چیزی برای غایت خلق شده و برای هدفی آفریده شده است و چون آن هدف یک هدف کمالی برای این وجود است لذا حرکت به سوی آن هدف هم یک حرکت خیر است حتی اگر شما بخواهید به بدترین افراد نگاه کنید می بینید که وجود اینها خیر است **حتی بالقیاس إلى الغير** هم خیر است. یعنی وقتی که ما تمام عالم را مجموعه واحدی بدانیم که این مجموعه واحد برای تحقق یک نظام احسن هر کدام جزئی از این عالم را گرفته اند، دیگر نمی توانیم یک مهره از این نظام را از این نظام خارج کنیم و بگوییم که این بیخود در اینجا آمده است. این مهره در مقایسه با سایر مهره ها هم وجودش خیر است و باید باشد گرچه ما نظرمาน نسبت به این نظر شر باشد. من باب مثال اگر یزیدی نبود که بیاید و حکومت کند، این دم و دستگاه و این بیا و بروها و این امام حسین علیه السلام هم وجود نداشت! باید او باشد و این هم باید باشد! تمام اینها به جای خود هستند. یعنی امام حسین درقبال این مسئله امام حسین و سیدالشهداء است و به آن مقام می رسد. سیدالشهداء که الآن سیدالشهداء شده است گُتره نشده است بلکه سیدالشهداء با طی این مسیر و این طریق سیدالشهداء شده است نه اینکه بر تخت روان بنشیند و کنار نهر آب و غلمان و حورالعین از این طرف و از آن طرف و بعد هم برسد! نه، آن موقع چه فرقی با بقیه داشت؟! اینکه الآن سیدالشهداء شد و خیرش تمام عالم وجود را گرفته است به خاطر این است که همه این مسائل و خصوصیات را دیده است و در برابر همه این مسائل صبر و تحمل کرده است؛ تحمّلاتی که حالا فقط مربوط به زمان شهادتش نبوده است حتی بعد از زمان شهادتش، این تحمّل در عالم کثرات و تمام اینها از او یک سیدالشهداء ساخته است که تا خدا خدایی می کند باید فیضش به همه عوالم از قبل و از بعد برسد. بیخود که سیدالشهداء نشده است. چه کسی سیدالشهداء را این طور کرده است همین جناب یزید بزرگوار!! همین ها بودند! اگر شمر نبود این قضایا اتفاق نمی افتاد وقتی اتفاق نمی افتاد دیگر قضیه غیر از این بود، عالم دیگر غیر از این بود. حالا این وجودی که الآن دارد این عمل را انجام می دهد فی حدّ نفسه و فی حدّ ذاته خیر است یا شر؟! اگر شر است پس چرا اثر خیر از او تراوش می کند؟! چرا باید این طور باشد؟!

لازمه جمال وجود جلال است

یک روز من در بیمارستان بودم آن موقعی که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - چشم شان را داشتند عمل می کردند من از ایشان سؤال کردم که این مسائلی که برای اولیاء اتفاق می افتد برای چیست و چه جهتی دارد؟! خلاصه ایشان فرمودند که قضایا و گرفتاری که برای اینها اتفاق می افتد یکی از این دو حالت است: اوّل: اینکه یک نقص و گیرهایی هنوز در اینها هست که به واسطه این مسائل آن گیرها برطرف می شود

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۲۲.

پس این خیر محض می شود. اگر نباشد نمی شود؛ تا جنبه جلال نباشد جمال نمی تواند خودش را نشان بدهد، باید جنبه جلالی باشد. جمال، جمال است در وقتی که جلال بیاید و کار انجام بدهد والا اگر فرض کنید تمام عالم یک نواخت و زیبا بودند، تمام عالم اعم از مرد و زن همه یک فرم بودند مثل کارخانه عروسک سازی که همه عروسک ها یکسان هستند، آیا دیده اید که عروسک بیرون می دهند؟! وقتی می خواهند به بعضی از زن ها بگویند که قشنگ هستند، می گویند که عین عروسک می ماند! حالا فرض کنید کارخانه خدا، همه را عین یک عروسک کذایی بیرون بدهد، آیا ما در آن زمان می توانستیم تصور زشتی و زیبایی کنیم؟! اصلاً نمی توانستیم تصور کنیم که زشتی یعنی چه و زیبایی یعنی چه؟! یا اگر فرض کنید همه در آن رتبه پایین پایین بودند دیگر در آن موقع هم همین طور بود.

پس چون جنبه جلالی در اینجا هست آن جنبه جلالی انسان را به جمال می کشاند بعد وقتی به جمال کشاند تازه آن جمال برای انسان جمال است والا برای انسان جمال نبود. چرا این عوالم برای انسان بهجت و سرور می آورد؟! چون انسان جنبه جلالی را طی کرده است حالا که به آنجا می رسد هر چه می رود دیگر بهجت و سرور است والا اگر از اول همه چیز مهیا بود دیگر جنبه جمال معنا نداشت پس لازمه جمال وجود جلال است.

وجود جلال موجب آمادگی برای کسب واردات جمالی

جلال است که انسان را پاک و صاف می کند و آماده برای واردات جمالی می کند. اگر آن جلال نبود واردات جمالی دیگر نمی توانست کاری انجام بدهد و ارزش و قیمتی نداشت، سبک بود و فایده نداشت. مثل اینکه شما در یک تخته ای که همه جور آشغال و کثیفی و فلان هست عکس بلبل خیلی قشنگ بکشید، این عکس بلبل قشنگ در این صفحه ای که خط دارد و کج و معوج و کثیف است چه نمایی دارد؟! اصلاً وقتی که شما نگاه می کنید هیچ به نظرتان نمی آید. اما وقتی که صفحه را پاک کردید و کاملاً تمیز کردید دیگر وقتی که عکس می کشید این عکس خودش را نشان می دهد.

مولانا قضیه ای دارد که نقاشان چین و روم آمدند باهم خواستند [رقابت] کنند. رومیان تلاش می کردند در این مدت فقط صیقل می کردند!^۱ مدام صیقل می زدند صیقل که پاک شد دیگر از خود آن عکس قشنگ تر، بیشتر و با جلا تر عکس را نشان می دهد.

تفسیر شعر «آب کم جو تشنگی آور بدست»

اینکه مدام می گویند: «آب کم جو تشنگی آور بدست»^۲ معنایش این است که اگر این جذبات جمالی

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۵۷- قصه مری کردن رومیان و چینیان در علم نقاشی و صورت گری.

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۵۱- بیان آنک حق تعالی هر چه داد و آفرید از سماوات و ارضین و اعیان و اعراض همه

خدا بخواهد بر دل ما بیاید بدون اینکه جلا داده باشد خدا زحمت بیخود کشیده است و هیچ فایده‌ای هم نکرده است. می‌گوید: ما که بی‌کار نیستیم که مدام جذبات جمالیه بر شما بدهیم! این هم بیاید، رسید، رسید، نرسید، نرسید، بد نبود بد نبود. نه بابا، این چیزها آنجا ارزش دارد. این طور نیست که دست هر کسی داده شود بلکه شرطش جلال است باید جنبه جلالی وجود داشته باشد. این یکی به‌خاطر این.

تلمیذ: می‌گویند: جلال، شدتِ جمال است.

استاد: حالا این یک بحث است که باشد برای بعد، فعلاً ما همین پایین‌پایین‌ها را می‌گوییم!

تلمیذ: این گروه مجردات و ملائک مقربین که جلال را ندیده‌اند چگونه جمال را احساس می‌کنند با اینکه اینها را ندیده‌اند؟!

کامل نبودن ملائکه در جنبه ادراک جمال و تفاوت ادراک آنها با انسان

استاد: آنها نفسشان در همین وتیره خلق شده است خدا اصلاً این طور آنها را خلق کرده و خلقشان به این کیفیت است لذا آنها در جنبه جمالیه کامل نیستند بلکه نیخته‌اند. آن طوری که انسان برود و آن جمال‌ها را ادراک کند هیچ وقت آنها نمی‌کند. نه خیر، آنها هیچ وقت چنین ادراکاتی ندارند و باز آنها هم براساس همان اختیار اطاعتی که دارند خود همان اختیار اطاعت در کسب جمال به آنها شوق و رغبت و اینها می‌دهد آنها که [توقف نکرده‌اند] ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْـَٔلُونَ بِالَّذِي لَوْ يَشَاءُ رَبُّهُمْ بَأْمٍ رَّوَّعٍ مُّلُونٌ﴾^۱ بلکه آنها هم در مقام اطاعت هستند. خود همان اطاعت و جنبه فعلیت مصالح و مفاسد نفس‌الامریه که در آنها تحقق پیدا کرده است و این فعلیت در آنها به وجود آمده است مشوق آنها است به اینکه به سمت جمال بروند. مدام اطاعت می‌کنند و از جمال، بیشتر نصیب‌شان می‌شود. پس آنها هم ننشسته‌اند و لنگ‌شان را روی هم بیندازند [که] جبرئیل برسان! نه، خدا برای جبرئیل هم این طور نمی‌رساند. ولی در آنجا ما یک ادراک جمالی داریم که جبرئیل به گرد چنین ادراکی نخواهد رسید. بله این در آنجا هست. این یک مطلب بود.

دوم: مطلب دیگر که مطلب مهمی هم هست این است که خیلی از این ناراحتی‌ها، ناراحتی‌هایی است که این اولیاء به جان می‌خرند تا اینکه خیری به دیگران برسد. این هست. قضیه سیدالشهداء علیه‌السلام و اینها از همین باب است. مسائلی که خیلی برای اولیاء پیدا می‌شود از همین باب است. آن وقت اینکه الان این را به خود می‌خرند که به دیگران برسد، اول این خیر به خودشان می‌رسد بعد ثانیاً و بالعرض به دیگران می‌رسد.

باستدعاء حاجت آفرید...:

آب کم جو تشنگی آور بدست *** تا بجوشد آب از بالا و پست

^۱ . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۶ و ۲۷. معادشناسی، ج ۱، ص ۲۵۲:

«فرشتگان بندگان بزرگوار و مکرم ما هستند، و از گفتار خدا و اراده او سبقت نمی‌گیرند و به امر خدا عمل می‌کنند.»

حالا ما الآن نگاه می‌کنیم می‌بینیم که ناراحت است، در مشقت است، در این خصوصیات است، چرا باید این‌طور باشد؟! آن وقت چه مصالحی پشت این قضیه است که باید به این کیفیت باشد؟! این چیست؟! بعد وقتی که متوجه می‌شویم می‌بینیم که تمام اینها خیر محض بوده است ولی ظاهر نامناسب داشته است در واقع باطن خیر محض بوده است حالا یا خیر محض برای خودش یا خیر برای دیگران، این هست. لذا بحثی که در اینجا پیش می‌آید این است که اینکه می‌گویند: انبیاء برای هدایت بشر آمده‌اند و اصلاً خلقت انبیاء برای هدایت بشر است و هیچ اثری بر این رسالت اینها مترتب نمی‌شود مگر هدایت مردم، این کاملاً غلط است. هیچ وقت عالی فدای دانی نمی‌شود بلکه دانی همیشه فدای عالی می‌شود. اگر انبیاء برای خلقت بشر آمده‌اند خودشان در این انبعاث یک چیزی گیرشان می‌آید، نه اینکه فقط صرفاً اینجا آمده‌اند...

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۱

یا رسول‌الله هیچ چیز گیر خودتان نمی‌آید؟! این‌طور نیست، هرچه گیر او بیاید اوّل گیر تو آمده است، اوّل یک نسخه‌اش داخل پرونده ایشان رفته است بعد یک جمله یک حرفی هم ما به او می‌دهیم. یک کتابش را به تو می‌دهیم و یک سطرش هم به او می‌دهیم، یک باغش را به تو می‌دهیم و یک درخت یا یک سیبش را به او می‌دهیم، یک دریایش را اوّل به تو می‌دهیم بعد یک لیوان آبش را هم به او می‌دهیم، این‌طور است نه اینکه این بیاید و زحمت بکشد و فقط همه‌اش برای هدایت ما آمده باشد. به، ما چه کسی هستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای هدایت ما آمده است! نه جانم، اوّل خیر به خودش می‌رسد! این «وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ»^۲ که می‌گوییم برای این است که او دائماً در ذات پروردگار دارد از همین خیراتی که پیش فرستاده است و پس فرستاده است و الآن دارد انجام می‌دهد بهره‌مند می‌شود.

دلیل تأکید بزرگان بر صلوات بر پیغمبر

اینکه می‌گوییم که انسان همیشه باید بر پیغمبر صلوات بفرستد به خاطر این است که این صلواتی که می‌فرستد یک خیرش به ایشان می‌رسد وقتی که به ایشان رسید به خود انسان برمی‌گردد والا ما همین‌طور بنشینیم به پیغمبر صلوات بفرستیم، چه گیر ما می‌آید؟! مگر بنده بی‌کارم؟! به پیغمبر می‌دهی، به من که نمی‌دهی! حالا پیغمبر هم باشد به من چه مربوط است؟! هر کسی می‌خواهد باشد، خودش برای خودش صلوات بفرستد! چرا من بفرستم؟! هیچ وقت کار خدا بی‌حساب نیست. صلواتی که می‌فرستید، صدقه‌ای که می‌دهید، اطعامی که می‌کنید، از فقرا دستگیری می‌کنید، کار خیری که انجام می‌دهید، درسی که می‌دهید، درسی

^۱. دیوان حافظ، غزل ۴۱۱.

^۲. تهذیب الأحکام، ج ۲، کتاب الصلوة، باب ۸، ص ۹۲، ح ۱۱۲.

که می خوانید، مطالعه ای که می کنید، تبلیغی که می کنید و ارشادی که می کنید، تمام این کارهایی که می کنید «**یا علی! لَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ نَسْمَةً خَيْرٌ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ**»^۱ یعنی این است، که اگر شما یک فردی را هدایت کنید اندکی به راه بیاورید از آنچه که دنیا و مافیها است «**خَيْرٌ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ**» یعنی دنیا و مافیها یعنی هرچه را من از دنیا و مافیها به تو بدهم برایت بیشتر است یعنی فوایدی در این هدایت به تو می رسد که اگر خدا دنیا و آخرت را بخواهد به تو بدهد قبول نمی کنی، می گویی که نه می خواهم این کار را انجام دهم. اوّل نفعش به خود انسان می رسد.

بنابراین عرفاء در مقام شهود تمام اشیاء را در عالم همه بر یک نظام و بر یک وتیره می دانند و می بینند «**فَفِي نِظَامٍ كُلِّ كُلٍّ مُنْتَظَمٌ**».

جهان چون زلف و خال و خط و ابروست *** که هرچیزی به جای خویش نیکوست^۲

نیکو بودنش مسئله است که هرچیزی به جای خویش نیکوست. این برای آنها است. و اما در مقام برهان هم چون وجود، اصل و مبدأ همه تعینات است و چون افاضه وجود هم بر ذات و هم بر اعراض است لذا از مبدأ خیرات به شرور امکان تخطی و تسری وجود ندارد و هرچه که در عالم افاضه می شود و هرچه که اتفاق می افتد تمام آنها باید خیر باشد و باید مبدأش هم مبدأ واحد باشد. تلمیذ: خب این همان معنایی است که شر اصلاً نیست و عدم است؟

صحت قول افلاطون در عدم بودن شر

استاد: شر عدم است، بله این همان است. همان مسئله افلاطون است که عرض کردم. خود افلاطون هم داخل در اشراقیین بود و این قضیه به قلبش اشراق شده است که این حرف را می زند والا افلاطون عقل دارد، می بیند، احساس الم می کند، تمام اینها را احساس می کند. در نظام کل این المی که الان برای من پیدا شده است آیا خیر بوده یا نبوده است؟! اگر الان دلم درد نمی گرفت چه بود و الان که درد گرفته است چیست؟! اگر چشم باز کنیم می بینیم که الان باید دل من درد می گرفت، الان باید این طور باشد.

حضرت سجاد علیه السلام در آن دعای شان می فرمایند که خدایا این مرضی که به من داده ای نمی دانم بر صحت تو را شکر کنم یا بر مرضی که به من داده ای شکر کنم؟! چه بسا اگر این مرض را به من نمی دادی من در اینجا طغیان می کردم و این مرض موجب شده است من در اینجا سرم را پایین بیندازم و فوایدی بر این

^۱ . تفسیر نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۷۳. ترجمه:

«ای علی، بدرستی که هدایت یافتن ذی روحی از جانب خدا بر دست تو، بهتر است از تمام نقاطی که آفتاب بر آن می تابد.»

^۲ . گلشن راز، بخش ۵۰.

مرض بر من مترتب شده است.^۱ ما ناراحتی می بینیم اما در واقع و در نظام کل و در عالم امر این الآن خیرش در این است که مریض شود، آن خیرش در این است که پایش بریده شود یا فلج شود، دیگری خیرش در این است که بیفتد و ... تمام اینها همه خیر محض است چون خداوند متعال که مبدأ خیر است نمی تواند در یک وجودی شر تصور کند. از مبدأ خیر غیر از خیر نزاید و نسزد و بر نیاید. کسی که مبدأ خیر است شر نمی تواند از او طراوش پیدا کند چه بالذات و چه بالعرض نمی تواند این کار را انجام بدهد. البته یک آیتی هم ما در قرآن داریم که ﴿قُلْ أَغُذُّ رَبًّا أَلْ فَلَقْ * مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ﴾.^۲

تلمیذ: بالأخره این مسئله باز هم با افلاطون فرق کرد چون اینجا شما می فرمایید که اصلاً شر نداریم. استاد: افلاطون می گوید: «الشَّرُّ اِعْدَامٌ؛ شر یک امر عدمی است» وقتی بگویند که شر یک امر عدمی است یک امر نسبی می شود و دیگر امر ذاتی نیست. یعنی شما وقتی که نسبت به یک امر که واجد نیستید می گویند که این شر است. ولیکن در واقع آن معدّاتی که به وجود آمده اند - حالا یک بیانی هم هست و گمان نمی کنم دیگر برسیم - آنها باعث می شوند که خود آنها خیر باشند. یعنی آنچه که هست دو جنبه دارد و دو نسبت دارد؛ یک نسبت به ذات دارد و یک نسبت به غیر دارد؛ در آن جنبه نسبت به غیرش، نسبت به عدم وجدان آن امر عدمی، ما به آن شر می گوئیم و از جهت نسبت به ذات و به خودش ما خیر می گوئیم. آن مطلبی که شما می خواهید بفرمایید این است که می خواهید بگویند: حتی نسبت به غیر هم باید خیر باشد چون در نظام کل وقتی که ... إن شاء الله این بحث برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: اگر قرار بر این باشد، اصلاً نباید در ذهن ما بیاید که شری هست همه اش را باید خیر ببینیم نه اینکه ...

استاد: می دانم، خود همین ذهن که الآن آمده و جنبه کثرت پیدا کرده است، دیگر تمام اینها همه لازمه

۱. صحیفه سجاده، ج ۱، و كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَضَ أَوْ نَزَلَ بِهِ كَرْبٌ أَوْ بَلِيَّةٌ، ص ۷۶:

«فَمَا أَدْرِي، يَا إِلَهِي، أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَى الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ * أَوْ قَدْ الصَّحَّةُ الَّتِي هَنَأْتَنِي فِيهَا طِبَّاتٍ رَزَقَكِ، وَ نَشَطَّتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ * أَمْ وَقَدْ الْعِلَّةُ الَّتِي مَحَصَّنْتَنِي بِهَا، وَ النِّعَمُ الَّتِي أَتَحَفَّتَنِي بِهَا، تَخْفِيفاً لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ تَطْهِيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهاً لِتَنَاقُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذْكِيراً لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ.» ترجمه:

«ای خداوند، ندانم کدام یک از این دو حالت سزاوارتر به سپاسگزاری توست و کدام یک از این دو وقت به شکر تو اولی است؛ آیا آن روزگاران تندرستی که مرا از نعم پاکیزه و گوارای خود روزی من ساختی و به طلب خشنودی و فضل خویش به تلاش و امی داشتی و برای فرمانبرداری خود توفیق می دادی و نیرو می بخشیدی، یا وقتی که بیمارم و مرا به این بیماری آزموده ای و این دردها را چونان نعمتی بر من ارمغان داشته ای تا بار گناهانم را که بر پشتم سنگینی می کند سبک گردانی و از گناهی که در آن غرقه گشتم پاکیزه سازی و مرا به توبه هشدار دهی و یادکرد نعمت قدیم را سبب زدودن گناهان کنی؟!»

۲. سوره فلق (۱۱۳) آیه ۱ و ۲.

کثرت است، خود لازمه کثرت جهل است. شما برای خودِ عالم کثرت آیا استعداد و فعلیت معتقد هستید یا نه؟! قوه و فعل معتقد هستید یا نه؟! کمال و نقص معتقد هستید یا نه؟! خود کثرت یعنی کمال و نقص، یعنی اختلاف مراتب، یعنی شدت و ضعف. اگر کثرتی نبود همه در یک مرحله و رتبه بودند. همین اختلاف، همین ذهن است، همین تفاوت و همین رتبه است. آن وقت دیگر انسان مقایسه می کند و می سنجد، چرا من نشدم؟! آن طور نشدم؟! این طور شد، دیگر این مسائل پیدا می شود.

اللهم صل على محمد و آل محمد